گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید علیرضا بیطرف از خلبانان جنگنده اف ۱۴

اولین داوطلب پروازهای مرگ آفرین بود

■ اکرم فراهانی

کوچه‌های محله زرگنده هر کدام به نام شهیدی مزین است. اما در همین نزدیکی و در همین کوچه پس کوچه‌ها، همسر شهیدی زندگی می‌کند که نام کوچه‌شان «مریم» است! اینجا محل سکونت اسطوره صبری است که سال‌ها مهر خاموشی بر لب‌هایش زده و نخواسته که حتی نامی از همسرش روی دیوارهای کوچه باشد، سکوتش حجمی از فریاد است برای مادری که سال‌هاست برای فرزندانش جای پدر را هم پر کرده است. «مرضیه» تمام این سال‌ها بار زندگی را تنهایی به دوش کشیده تا مقتدرانه، یادگارهای شش سال زندگی مشترک را به ثمر برساند. او همسر شهید «سرلشکر علیرضا بیطرف» خلبان جنگنده «اف ۱۴» است، خلبانی از خطه سرزمین پارس که وجودش کابوسی بود برای دشمن. مردی که «شهید بابایی» در خصوص او گفت: «نمی‌دانم درباره این شهید چه بگویم؟» گفت‌وگوی ما با همسر شهید بیطرف را پیش رو دارید.

از نحوه آشنایی با شهید خلبان علیرضا بیطرف بگویید. اینکه چه خصوصیات اخلاقی شما را جذب کرد تا با او ازدواج کنید؟

کنکور سال ۵۸ بود که بر اثر بیماری معده ۲۲ روزی در بیمارستان بستری بودم و در آنجا با پرستار خانمی به نام «ناهید» آشنا شدم. «ناهید» زن‌داداش همسرم «علی» بود و برای نخستین بار علی با همان حال و روزی که روی تخت بیمارستان داشتم مرا دید. حال خوبی نداشتم و حواسم به عشق و عاشقی و این چیزها نبود، اما بعدها علی می‌گفت که همانجا با دیدن من دلش لرزیده است.

وقتی قرار ازدواج گذاشتیم، جنگ آغاز شده بود و خیلی‌ها به من می‌گفتند چرا با یک خلبان جنگنده ازدواج می‌کنی؟ حتی سر سفره عقد به خودم گفتم که چرا اینجا نشستم اما زوایای پنهان جسم و روح «علی» مرا جذب کرده بود، تله‌پاتی عجیبی با هم داشتیم آنقدر که زیاد صحبت نمی‌کردیم اما منظور هم را از نگاه یکدیگر می‌فهمیدیم. وقتی ازدواج کردیم رفتار و عملکردش طوری شد که من احساس می‌کردم عشق و علاقه من خیلی بیشتر از اوست. طوری جذب رفتارش شدم که زندگی مشترکمان با آنکه طول کوتاهی داشت اما عرض آن تاکنون ادامه دارد. آدم خاصی بود. مانند گل مریم که وقتی بو می‌کنید، بوی خوشی از درونش ساطع می‌شود. نمی‌توانم بگویم که ایرادی نداشت اما محاسنش نهادینه بود. از بچه سه‌ساله تا پدربزرگم شیفته رفتارش می‌شدند چون می‌دانست که با هر کسی چگونه رفتار کند و تظاهر نمی‌کرد.

چطور شد که شهید بیطرف خلبان جنگنده اف ۱۴ شد؟

علی دوره‌های پرواز با «اف ۵» را در امریکا گذراند و بعداً خواست تا با اف ۱۴ پرواز کند و چون بعد از انقلاب امکان رفتن به امریکا نبود، دوره‌های آموزشی را در اصفهان گذراند. به دلیل محدودیت دوره‌ها شهید بابایی «علی» را انتخاب کرد و گفته بود: «من احتیاج به یک خلبان منضبط و کاری دارم.» امتحان دادنش را به خاطر دارم. هر خلبانی باید ۱۰۰ مورد از موارد ضروری را برای هواپیمایی که پرواز می‌کرد از برداشت. چون تسلط به زبان انگلیسی داشتم برای حفظ موارد به او کمک می‌کردم تا بتواند به خوبی امتحان دهد. زمانی که امتحانش شروع شد به ساعتم نگاه کردم که ۹:۲۲ بود و مواردی را که با هم حفظ کرده بودیم در ذهنم می‌آوردم، اما چند مورد را فراموش کردم و به ساعتم نگاه کردم. زمانی که علی برگشت و از او درباره امتحان پرسیدم فهمیدم که درهمان ساعت ۹:۲۲ همان مورد را که من فراموش کردم او هم فراموش کرده بوده، وقتی این موضوع را فهمید، شوکه شد! ما تله‌پاتی عجیبی با هم داشتیم. به هرحال شکر خدا علی در دوره پذیرفته شد و خلبان جنگنده اف ۱۴ شد.

با وجود دلاوری‌های شهید بیطرف هیچ کوچه‌ای در شهر را نمی‌یابیم که مزین به نام این شهید باشد.

تنها خواهر همسرم از خانواده بیطرف باقی مانده که در امریکا زندگی می‌کند و خانواده همسرم همه چیز را به من واگذار کردند اما من نخواستم تا نام هیچ کوچه و خیابانی در تهران به نام همسرم باشد.

رفتار همسرتان تا چه اندازه‌ای روی شما تأثیرگذار بود؟

چهار ماه قبل از شهادت همسرم، در مراسم تشییع یکی از خلبانان‌های شهید، همسرش جیغ می‌کشید و بی‌تابی می‌کرد. مراسم که تمام شد و به خانه آمدیم، علی گفت: «خیلی از این رفتار اذیت شدم، صدای جیغ و شیون!» گفتم بنده‌خدا حالت طبیعی نداشت و دست خودش نبود، گفت: «من از تو می‌خوام که اگر اتفاقی برای من افتاد مثل همیشه صبور و خویشتندار رفتار کنی...» چند ماه بعد که شهید شد من تمام کلمات او در ذهنم بود، دلم می‌خواست فریاد بزنم. اما وقتی یاد آن حرفش می‌افتادم تمام داد و فریادم را در سینه خفه و به احترام صحبت‌هایش سکوت می‌کردم.

شنیدن لحظه شهادت یک عزیز قطعاً باید خاص و دشوار باشد. از آن ساعات و لحظه‌ها بگویید.

همان سالی که علی شهید شد قرار بود به مکه برود و حتی چمدانش هم به مکه رفت. شبی که در اصفهان بودیم خبر رفتن به خانه خدا را داد، یادم می‌آید که از خوشحالی باهم می‌خندیدیم و گریه می‌کردیم. مغرب تا سحر در کنار پدرم اعمال حج را یاد گرفت، از کاروانی که ثبت‌نام کرده بود تماس گرفتند و خبر دادند که پرواز ۱۰ روز به تأخیر افتاده، همه گفتند نرو! اما «علی» به اصفهان برگشت. با وجود آنکه پرواز خودش را رفته بود اما وقتی دید که دوستش به خاطر تب فرزندش تا صبح نخوابیده به جای او هم پرواز کرد و این آخرین پرواز «علی» بود. در فاصله این دو پرواز با من تماس گرفت و گفت: «دیشب خواب عجیبی دیدم!» به محض اینکه خواست خوابش را تعریف کند، آزاده گریه کرد. دنیا برای علی به انتها می‌رسید وقتی که آزاده گریه می‌کرد چون سنخیت روحی عجیبی این پدر و دختر داشتند. بعد آزاده گوشی را گرفت و با پدرش کمی صحبت کرد و بعد هم احسان. همسرم به من گفت: «یه خواهشی ازت بکنم؟ نذار آزاده گریه کنه!» بعد از خداحافظی، آزاده شروع به گریه کرد چون تماس کوتاه بود و پدر برایش قصه تعریف نکرده بود. من هم مدام این جمله در گوشم زنگ می‌زد: «نذار آزاده گریه کنه!» عموی آزاده آمد و او را بیرون برد و چرخاند، من هم با آنها به خانه مادر «علی» رفتم. دقیقاً اذان ظهر بود که یکدفعه و بدون هیچ دلیلی دخترم شروع به گریه کرد. طوری جیغ می‌زد که ما فکر کردیم حشره‌ای او را گزیده! چند دقیقه‌ای گریه کرد و من احساس کردم که چیزی از وجودم جدا شد. بعداً فهمیدم که در همان لحظه «علی» به شهادت رسیده است. فردا صبح خواهر و برادر و شوهرخواهرم به من گفتند که در مسیر تهران علی تصادف کرده است. من همانجا متوجه شدم و به شوهرخواهرم گفتم: «تمام شد! علی رفت...» «شهید علیرضا بیطرف» بیست و سوم ماه آبان ماه سال ۳۲ به دنیا آمد و بیست و سوم تیرماه ۶۶ هم به شهادت رسید.

اینطور به نظر می‌رسد که شما به تنهایی فرزندانتان را بزرگ کردید؟

موقع شهادت همسرم، احسان شش ساله و آزاده سه ساله بود. خواست خدا بود که پدر و مادرم در نگهداری بچه‌ها کمک کردند. ۱۲ سالی می‌شود که پدرم از دنیا رفته است. من با تمام تلخی‌ها زندگی کردم و با واقعیت‌ها کنار آمدم اما هیچ وقت نخواستم تا از پدر برای بچه‌ها قهرمان ستودنی بسازم چون پدرشان آنقدر بزرگ هست که باعث افتخار بیش از اندازه ماست. همیشه به آنها می‌گفتم که نام پدر پشتوانه پرافتخاری تا ابد برای شماست اما باید روی پاهای خودتان بایستید و شما هم در قبال پدر این تعهد را دارید که باعث افتخارش باشید. وقتی به مدرسه می‌رفتم و مشکلات فرزندان شهدا را می‌دیدم که مادرها نمی‌دانند چه رفتاری با آنها داشته باشند، تصمیم گرفتم تا برای تربیت بهتر بچه‌ها روانشناسی بخوانم. علاوه بر اینکه دبیر زبان انگلیسی بودم، حدود ۶۰۰ ساعت هم کلاس‌های مشاوره گذراندم و پایه به پایه مقاطع تحصیلی فرزندانم مشاور آموزش مدارس در منطقه شدم.

یادی کنیم از همرزم همسرتان شهید بابایی.

وقتی در اصفهان بودیم، شهید بابایی زیاد به خانه ما می‌آمد و رابطه نزدیکی داشتیم. بعد از شهادت علی ما یک مراسم در اصفهان و یکی هم در تهران برگزار کردیم و سپس پیکرش در قطعه ۲۹ بهشت زهرا آرام گرفت. آنجا به من گفتند که آقای بابایی آمده است. البته در مراسم اصفهان شهید بابایی سخنرانی کرد و درباره علی گفت: «نمی‌دانم درباره این شهید چه بگویم و شروع به قرآن خواندن کرد.» وقتی فهمیدم شهید بابایی در بهشت زهرا(س) است، خواستم ایشان را ببینم. جلو رفتم و گفتم: «به شما تسلیت می‌گم چون بهتر از هر کسی می‌دانید که چه یار و سرباز خوبی را از دست دادید. اما امشب شب جمعه است و دعای کمیل. از شما می‌خوام که وقتی به این فراز یارب ارحم ضعف بدنی رسیدید علی را دعا کنید.» دیگر یادم نیست که به شهید بابایی چه چیزهایی را گفتم اما خاطرم هست که با زانو روی خاک افتاد. تقریبا ۲۰ روز بعد از شهادت علی، آقای بابایی هم به درجه رفیع شهادت رسید و طی این مدت چندین بار به منزل ما آمد. یک روز که از مدرسه به خانه آمدم ماشین و آجودان او را جلوی در خانه دیدم و صدای قهقهه‌های آزاده را شنیدم. وقتی وارد خانه شدم، دیدم که آزاده با شهید بابایی اسب‌بازی می‌کند. با مشاهده این صحنه خیلی خجالت کشیدم و گفتم: «آزاده بیا پایین!» شهید بابایی گفت: «خانم خواهش می‌کنم، الان ساعتیه که کمی فشار از روی من برداشته شده.» چون از منطقه آمده بود پوتین‌هایش خاکی بود. آزاده گفت: «عمو با کفش خاکی اومدی روی فرش الان مامانم دعوات میکنه.» شهید بابایی آزاده را بغل کرد و سرش را رو به آسمان گرفت و گفت: «خدایا خودت میدونی که دیگه نمیتونم...» و دو روز بعد شهید شد.

از دلاوری‌ها و شجاعت‌های همسرتان بگویید، از زمانی که داوطلب پروازهای خطرناک می‌شد.

«علی» رتبه اول پرواز را در کشور امریکا به دست آورده بود. شجاعت خاصی داشت به طوری که همیشه داوطلب پروازهای خطرناکی بود که امکان بازگشت کمی داشت و حتی پروازهای ۹۰ درصد مرگ را هم داوطلب اول بود. هواپیماهای «اف ۱۴» به خاطر موشک‌های فینیکسی که به آن بسته می‌شود نقش حفاظتی دارند و به هیچ وجه هواپیماهای عراقی جرئت نزدیک شدن به آنها را نداشتند و به خصوص در موقعیت حساس جا به جایی نفتکش‌ها و زمانی که هواپیماهای عراقی مترصد حمله بودند، «اف ۱۴»ها از نفتکش‌ها محافظت می‌کردند و برای همین نباید پرسید که «علی» کجا شهید شد چون سراسر آسمان ایران برای این جنگنده‌ها بود.

گویا یک مدرسه به نام همسرتان مزین است؟ چطور شد که با نامگذاری موافقت کردید؟

از طرف نیروی هوایی تماس گرفتند تا مدرسه‌ای به نام همسرم باشد. من مخالفت کردم اما اصرار کردند که قبول کنم. چون مکان فرهنگی بود پذیرفتم و بعد مدرسه‌ای به نام ارشاد در محله زرگنده معرفی کردند و خواستند در مراسم حضور داشته باشم. با احسان رفتیم و دیدیم مخروبه‌ترین مدرسه منطقه ۳ است. وقتی وارد مدرسه شدم حال خوبی نداشتم گفتم خدایا ما که مدرسه نمی‌خواستیم پس چرا بدترین مدرسه به نام «علی» شد؟ یک لحظه به خودم گفتم که هیچ کار خدا بی‌حکمت نیست و باید این مدرسه را آباد کنم که با کمک بچه‌ها و مساعدت مهندس افشانی، دو سال دوندگی کردیم و موفق به تخریب و نوسازی مدرسه شدیم. الان حس خوبی دارم چون بچه‌های این محله حداقل از فضای آموزشی مناسبی بهره‌مند شدند.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با پدر و مادر شهید محمد حمیدی

شهیدی که بی‌بال و بی‌دست پرگشود

■ فریده موسوی

شهید محمد حمیدی از شهدای نام‌آشنای مدافع حرم است که در خانواده‌ای مذهبی و جنوب شهری به دنیا آمد. پدر او حاج حمید حمیدی خود از رزمندگان و جانبازان دفاع مقدس است و به این ترتیب، خط رزمندگی در خانواده حمیدی از پدر به پسر به ارث رسیده است. در فضای مجازی تصویری فتوشاپی از شهید حمیدی در کنار حضرت عباس(ع) دیده می‌شود که همین تصویر بهانه همکلامی ما با حمید حمیدی پدر و گلستان بهرامی مادر شهید را مهیا می‌سازد.

■ مادر شهید

محمد چندمین فرزند شما بود؟ چطور بچه‌ای برای‌تان بود؟

شهید چهارمین فرزند از یک خانواده پنج نفره بود. من دو پسر و سه دختر داشتم که از میان پسرهایم محمد به شهادت رسید. وقتی که به دنیا آمد یک نوزاد کوچک و ضعیف بود. اما خدا می‌خواست او بزرگ شود و در جبهه دفاع از حرم علمداری کند. محمد از همان کودکی‌اش مهربان و باهوش بود. با مدرک لیسانس در سپاه استخدام شد. محبت اهل‌بیت را از همان کودکی در دل داشت. اهل نمازشب بود و دوستانش تعریف می‌کنند که شب قبل از شهادت هم نماز شبش را خوانده بود.

گویا همسرتان هم از یادگاران دفاع مقدس هستند؟

غیر از همسرم پسر بزرگ‌ترم هم به جبهه رفته است. در یک مقطع برادر و پدرش هر دو شیمیایی شدند و در بیمارستان بستری بودند. وقتی برای ملاقات‌شان رفتیم، محمد که پنج یا شش سال بیشتر نداشت رو به آنها گفت: من مثل شماها نیستم. می‌روم و شهید می‌شوم. همان کودکی‌هایش یکبار همراه پدرش به دیدار حضرت امام رفته بودند، پدرش می‌گفت که امام، محمد را در آغوش گرفت و فرمود این بچه در آینده سرباز و آدم بزرگی می‌شود.

پسرتان ازدواج کرده بود؟

بله، اما تا مدتی بچه‌دار نمی‌شدند. من چند بار گفتم چرا برای مان نوه نمی‌آورید؟ گفت دوست ندارم زن و بچه‌ام زیر دست و پا بمانند. نمی‌خواهم بچه‌ام یتیم بزرگ شود. انگار می‌دانست که به شهادت می‌رسد و نمی‌خواست که بچه‌دار شوند. همین طور بود تا اینکه وقتی برای بار دوم به سوریه رفت، آنجا خواب حضرت زینب(س) را می‌بینند. خانم به پسرم می‌گویند دوست دارم از تو یادگاری برجای بماند. برای همین محمد صاحب فرزندی به نام محمدطاها شد. نوه‌ام اکنون دو ساله است و با عکس پدرش صحبت می‌کند. انگار که او را می‌بینند.

■ پدر شهید

غالباً شهدا خیرین و دست‌بگیران خوبی هم بودند، آقا محمد هم چنین خصوصیاتی داشت؟

پسرم خیلی مهربان بود و همیشه می‌گفت نمی‌دانم همسایه‌مان غذا برای خوردن دارد یا نه. گاهی بخش زیادی از حقوقش را به افراد کم‌توان می‌بخشید و تنها مبلغ ناچیزی برای خودش نگه می‌داشت. حتی جوانی معتاد را به خانه آورد و از او نگهداری کرد. می‌خواست جوان را ترک بدهد. وقتی به او اعتراض کردم، گفت پدر جان اگر من او را از این منجلاب بیرون بکشم بهتر است یا اینکه به حال و روز خودش رهایش کنم. به هرحال ترکش داد و چند وقت پیش که آن جوان به خانه‌مان آمد و شنید که محمد شهید شده است، خیلی ناراحت شد. الان آن جوان صاحب زن و فرزند و شغل و زندگی خوبی شده است.

در فضای مجازی می‌بینیم که شهید حمیدی را همراه و کنار حضرت عباس(ع) نشان می‌دهند، موضوع چیست؟

این قضیه به خوابی برمی‌گردد که محمد دیده بود. در خواب می‌بیند که حضرت عباس شانه به شانه او می‌شود. یعنی شانه‌هایشان به هم می‌خورد. حضرت دستش را روی شانه‌های پسرم می‌گذارند و می‌گویند: تو پرواز می‌کنی. پسرم می‌گوید: من که بال پرواز ندارم. حضرت می‌گویند: اشکالی ندارد. من هم بال پرواز ندارم. ما هر دو بی‌بال و پر هستیم. ما هر دو پرنده بی‌بال و پریم. محمد این خواب را برای دوستش تعریف می‌کند. دوستش هم با کامپیوتر عکسی از پسرم در کنار حضرت ابوالفضل العباس(ع) می‌کشد.

آخرین دیدارتان چطور صورت گرفت؟

بار آخر محمد همراه همسر و فرزندش به خانه‌مان آمدند. گفت این بار که بروم دیگر برنمی‌گردم. مادرش گفته بود چرا دوست داری شهید شوی. برو بجنگ و برگرد. اما محمد گفت این‌بار برگشتی وجود ندارد. پسرم متولد ششم دی ماه ۱۳۵۸ بود که در روز اول تیرماه ۱۳۹۴ در سوریه به شهادت رسید. او مثل مولایش اباعبدالله(ع) شش ماهه به دنیا آمد. در جبهه مقاومت اسلامی به ابوزینب مشهور بود. وقتی در منطقه درعا مورد اصابت موشک دشمن قرار گرفت، همراه سه تن از دوستانش به شهادت رسید. از پیکرش جز یک دست و انگشتری شکسته چیزی باقی نمانده بود.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۰۲

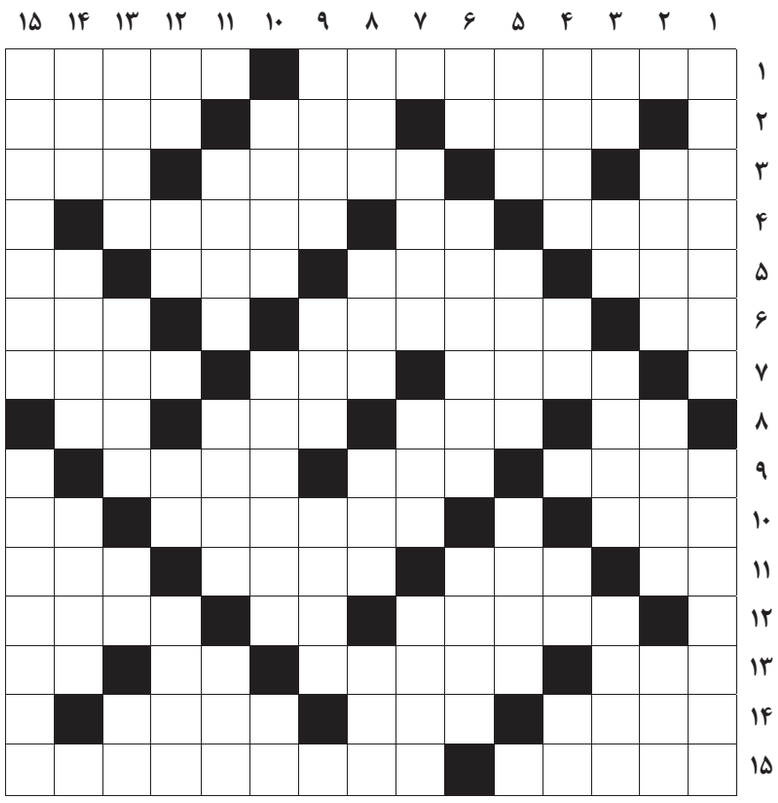

از راست به چپ

■ ۱- گزارش یا خبر بسیار مهم- بیگانه ■ ۲- فرستاده و پیک- قوچ جنگی- میوه ترش و شیرین ■ ۳- ناخن چهارپاست و داروی کشنده- ضمیر غایب- شهر و استانی به همین نام- پدر ■ ۴- علم استدلال- درون دهان- عنصر استخوان ■ ۵- رنگ آسمان- پدر ایندرا گاندی- چرم نرم- الفبای موسیقی ■ ۶- جفت ماده- پول رایج قابل پرداخت و دریافت- بدگویی کردن ■ ۷- تبرئه شده- قطعه زمین کشاورزی- مهاجم بنام اتلتیکو مادرید ■ ۸- ورزش مادر- عدد یک رقمی- خلق و خو- یازده ■ ۹- شبنم- سبزی نقلی- خالق سبک شناسی ■ ۱۰- لوس- ازخاندان اصیل ایرانی وشیعی مذهب ساکن منطقه دیلمان- رطوبت ■ ۱۱- علامت مفعول- نوعی پارچه- بین پیچ و مهره- فرش و گستردنی ■ ۱۲- خط کش سه گوش- راه میان بر- تحریم اجتماعی یک عمل یا یک کلمه به طور رسمی ■ ۱۳- خانه زمستانی- بیزار- اندک- تاج تو خالی ■ ۱۴- حاکم شراب خوار کوفه- کلمه هشدار و آگاهی- حفاظ چوبی ■ ۱۵- زنبق سفید- پروتکل

از بالا به پایین

■ ۱- جزیره ای در استرالیا- مولد برق ■ ۲- صندلی وعظ و خطابه- آنکه می داندو می پرسد- ترک وطن ■ ۳- پایه و اساس- درنوردیدن- مهاجم بایرن مونیخ- فرار ■ ۴- دورویی- مغرور- کجاست- مردن بر اثر غصه ■ ۵- دشمن فرشته- سیم- زمزمه کردن ■ ۶- گربه عرب- حفظ تندرستی و سلامت- کار و شغل ■ ۷- قرمز بین صورتی و نارنجی- دیوار بلند- غذای مجردی ■ ۸- زبان فارسی قدیم- میدانی در تهران- میوه باب گلو- فدراسیون بین المللی دو و میدانی ■ ۹- هلاک و نیست شونده- حجم هندسی- روشن و آشکار ■ ۱۰- دانشکده- لوله سفالی- عدد منفی ■ ۱۱- پیامک- مشهور- بخشش ■ ۱۲- تن پوش چهارپا- مساوی- همراه ناله- شهرنشینی ■ ۱۳- غلاف شمشیر- فریاد بلند- آش- شاه بی شین ■ ۱۴- سلاح مخرب- به کار بستن قانون- وقت کار ■ ۱۵- صدرنشین فوتبال ایتالیا- پسر کوروش

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵		۸			۷		۲	
							۶	۷
		۶		۸	۴			
۹						۳		
			۱			۵		۴
۸	۳					۲		
	۲						۴	۱
			۶	۳				
	۵			۲				

۷	۶	۴	۱	۶	۶	۹	۲	۸
۶	۲	۸	۹	۶	۴	۶	۷	۱
۱	۶	۹	۷	۲	۸	۶	۶	۴
۹	۸	۶	۴	۶	۲	۱	۶	۷
۶	۷	۲	۶	۹	۱	۸	۴	۶
۴	۱	۶	۶	۸	۷	۲	۹	۴
۲	۹	۱	۶	۷	۶	۴	۸	۶
۸	۴	۷	۲	۱	۶	۶	۹	۶
۶	۶	۶	۸	۴	۹	۷	۱	۲

جدول کلمات متقاطع
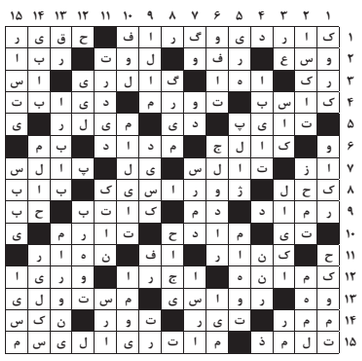
پاسخ جدول شماره ۵۰۰۱